

روزی در یک مراسم مهمانی دست يك پسر بچه که در حال بازی بود در یک **گلدان کوچک** و بسیار گرانقیمت گیر کرد. هر کاری کرد، نتوانست دستش را از گلدان خارج کند. به ناچار پدرش را به کمک طلبید. اما پدرش هم هر چه تلاش کرد نتوانست دست پسرش را از گلدان خارج کند. همه بزرگان حاضر در مراسم دور او جمع شده بودند و سعی در کمک به او را داشتند. در نهایت پدر راضی شد گلدان گران قیمت را بشکند تا دست کودک خود را آزاد کند. ناگهان فکری به سرش زد و به پسرش گفت:

دستت را باز کن، انگشت هایت را به هم بچسبان و آنها را مثل دست من جمع کن. آن وقت دستت بیرون می‌آید. پسر گفت: "می دانم اما نمی توانم این کار را بکنم".

پدر که از این جواب پسرش شگفت زده شده بود پرسید: "چرا نمی توانی؟"

پسر گفت: "اگر این کار را بکنم سکه ای که در مشت من است، بیرون می افتد".

نتیجه داستان:

شاید شما و همه حاضران در مهمانی به (ساده لوحی) آن پسر خندیدید اما واقعیت این است که اگر دقت کنیم می بینیم همه ما در زندگی به بعضی چیزهای کم ارزش چنان می چسبیم که ارزش دارایی های پر ارزشمان را فراموش کرده ایم. آن گلدان با ارزش و گرانقیمت نماد \*عمر\* ماست.

و آن سکه بی ارزش نماد \*زندگی مادی و بیهوده\* ماست.

و آن کودک نماد \*فکر کوتاه اکثر آدمهاست\*.

و آن مراسم مهمانی نماد \*دنیاست\*.

بله همه ما برای مدت کوتاهی در دنیا مهمان هستیم

و چنان غرق زندگی مادی و بیهوده در دنیا شده ایم که غافل از گذشت عمر گرانمایه!

پس تا زنده اید نسبت به خود سخاوتمندتر باشید.....

زیرا زمانی که وصیت نامه تان را مینویسید میفهمید:

تنها کسی که سهمی از داراییتان ندارد خودتان هستید...